

## نیروان

### ۲

در وادی ایمن و بلاد قدس قوانین مجرد متداول و مرسوم است و پوششها هر قدر هم که لطیف باشند آزارند . آنچه در پشت زمین پرورش یابد طعمه شکم زمین است ؛ بیخبران دورافتاده از دیار خویشتن بهر مسلکی که باشند آتش سوزان جهنم عسیانند ، که حیاتشان شراره دوزخ و مرگشان خاکستر نیستی است ، اگر چه ظاهر آبلباس پاکی و راستی ملبس و معروف باشند .

اینک حصارهای رنگین و ننگ آفرین معبد شیطان ، نیروان را در شمارها گذاشته و میآزارد ، او همواره در این هزار انسانی بمهدهای نخستین میانیدید و از وطن مألوف یاد میکرد ، و در هوای دیدار اهل و دیار خویش بود . دوزخها تیکه در این سفر طولانی بآتش جاهلیت روشن کرده بود ، اکنون بدامان طلبش شعله میکشیدند و بزبانها ، راههای نجاتش را مسدود میساختند !

ترانههای اشباح آشنایان بیگانه بنغمات کربه و خروشنده که مطبوع گوش زندانیان نیم مست زمین مطرود بود ، روزها تا نزدیک نیمه شب درنوا بودند و شوق خطا و عصیان را در نهاد تیره بختان مرده آرزو میافزود ، و اهمه های مجعول و شهوات شیطانی بقیافه های زنده و صور وحشتنا ، نیروان را محصور کرده و آتش مبارزه مرگ و زندگی را در برابر دیدگانش دامن میزدند ، و نیروان چون سردار شجاعی که از ننگ شکست و اسارت ابدی بیمناک و بیزار است باین جهاد مقدس پرداخته و در این هنگامه پدران و پسران شهوات و آرزوها را که بحمايت یکدیگر برخاسته بودند چون خار و خاشاکی از پیش قدم برمیداشت ، گوئی شیطان مالك و آفریدگار و نیروان بنده زرخیر اوست ،

این تصور ظالمانه و احمقانه ایست که همواره متجاوزین خونخوار و خود خواه داشته و تمرد ضعیفان را از این رسوم بر بریت گناه غیر قابل بخششی انگاشته اند .

من که نیروان هستم ، برای آزادی حقیقت از این زندان مخوف طبع ، از هیچگونه مجامدهای روگردان نخواهم بود ، و پایان این رنجها و ناهمواریهایی که فعلا منحل آنم ،

آرامشی است که نمونه آنرا اکنون در وجود خود یافته‌ام ، این آزادی ، آن آزادی که در قاموس طماعان دنیاپرست باید از قیدی بقیدی دیگر تعبیر شود ، نیست . دامهای گسترده حیلہ گران و مکاران ، و هدایای اعمال شیطان ، خونبهای نیروان ملکوتی نمیباشد زیرا : **ظلمت‌ها ، آن مایه و ارج را ندارند که اشعهٔ انوار ملکوتی را در حصارهای موهوم و لئرزنده خویش زندانی کنند .**

**نیروان اهل وادی ایمن و بلاد قدس میگوید که :**

من بحیلۀ زیانکاران بارض مطرود و کشور غفلت رها شدم و اکنون بزندان معبد شیطان محبوسم ، عهدهای پیشین و آرامش‌هایی که از افسانه‌های قدیم دارم زمزمۀ اشتیاق را در جان من بلند آوازه کرده است ، و ترانه دردهای نهانی من اینست که :

**ای فرشتهٔ راستی و آشتی ، چگونه شعلهٔ آتش جنگ و قهر و کدورت ، از کنار تو زبانه کشید و بردامان نیروان نشست ؟** ناهمواریهای بیدای فراق و سرگردانی ، پاهای روندهٔ مرا شکافته و خونین ساخت ، اینک به نجات اهل خود که بزندگان دل مرده شبیهند برخیز ، نیروان در مزار انسانی مانند مردگان پوسیده در قبرها مدفون و فراموش شده ، راههای دعار را بر او بسته‌ئی ، ناله‌هایش در پیچ و خم امواج ظلمانی نفس گم شده ، و ناآگار از درگاه تودور افتاده اند ، جاده‌های شکسته ، گذرگاههای قدم اوست ، و یقین و اعتمادش بگمانهای بیدوام و زهر آلوده مبدل شده .

**قفل دل وی را بگشا ، ایمان را در دل او مستقر کن ، قلبش را با اعمالش**

**واقف و هوشیار ، داش را خاشع و تسلیم ، زبانش را راستگو ، خلقش را مستقیم ، گوشش را شنوا ، و دیدگانش را بینا ساز .**

عشق بیدار و همزیستی با برادران بی‌کینه که بارادت و خدمت پدر برخاستند سینۀ مرا میفشارد ، سیل اشک فراق راه گفتارم را مسدود کرده .

باشتیاقی استماع صلاهی مقدس پدر ، روزها بخلوت خود حیرانم و شبان دراز بنغمات مجرد بزخمه‌های جانگداز عشق مترنم .

**مگر نه اینست که آهوان وحشی در بیا بانهای وسیع آبشخور خود را پراهنمائی تو می‌یابند ، و عطر شکوفه‌های بهاری و جگر گوشگان شاخ بشوق دیدار تو در ابدیت مواجند ؛ و کهکشانها بچذب مشیت تو در بیسوئی کشیده میشوند .**

**نیروان را نیز بحماسه سرائی خویش برگزین و گناهان عظیم او را براو بگیر ، تا راههای به ترا باسانی در یابد .**

**نیروان به شماتت خویش گرفتار است و در عرق شرم گناهان خود غرق شده و پردعوتهای تبهان نفرین میفرستند . پس او را در بینهایت به هدایت ستارگانی که**

هادی گمراهانند و گمشدگان در شبهای ظلمانی راههای خود را از نشانه و مسیر آنها میبایند، بیلابد قدس و وادی ایمن برسان، که از رنج غربت توانائی زانوهایش بستنی و بی اعتدالی کشیده شده است .

دور افتادگان، به حیرت نیروان را مینگرند و از خود میپرسند که او به چیز فریب خورده که از اهل خویش دور افتاده، و حال آنکه خود؛ بهان فریب از دیار و دیدار اهل خویش دور افتاده اند .  
سرودهای نیروان مست کننده روح شد.

موکلان مریخ از ناسازگاری شجره حیات علمها و مشعلهای کبریت را سرکش تر ساختند و سلاحهای خود را به سمهای سفید کشنده آب دادند و آتش جنگها را با میدصلحی که پایان بخش تیر گیهای بسیار ظلمانی بود دامن زدند، تا احجر مکرّم بنشانی کعبه نورانی از قلعه زشتیها بیرون آمده و عبادتگاه صلحا را پی ریزی کرد .

برج بنای آدم که بشش ستون استوار بود بمثابه رصاص اسود بجزوی هوای را که منهدم و ویرانه شد، منشورهای درهم شکست و خرابه های او جولانگاه عقابان تیز چشم سفید بال گردید . خزائن فیض از مخفی گاههایش بیرون ریخته و بر دیف کواکب سبعه روشنتر از ماه از خانه خورشید گذشت و نجوست خمسه منحیره زدوده شد، و حصارهای محکم او که مانند کوههای پرپی بر پیکر هم خفته بودند سبکتر از گاه فرو ریختند، تا نیروان به پیغامهای پدر سبک پی پاداش صبور بهادر مصائب از میانه بلا برخاست و ظلمتهای عمیق را در نور دید و شهرهای قاصد عشق بر کنار دریای نیل فرو نشست و با امواج عظیم آن خیره ماند، قدمهای نیروان را امواج مهیب دریای نیل تهدید میکرد و راه گذر را بر او بسته بود، لعمه ای که نهایتش بنیاد آسمانها، و امواج آن نظر گاه غریبان ست، تسلطش سهمگین تر از ازدهای خون آشام و غریوثر دلخراشتر از درندگان گرسنه، مانند قربانگاه مغضوبین محیط پز مردگها و تلخیها و تاریکیها بود.

چون نیروان جامه بخون شست و بشمار نجات یافتگان درآمد روح نجات قدمها بر صفحه دریا و زمین مستقر ساخت، تا نیروان بکلمات کتاب آشنا شد و بسفینه امیدها نهاد، و کتاب را بدست راست خواند، اما نه چون بر باد رفتگان که کلمات مقدسان را به الفباء نفس تعبیه کرده اند، آنها خون شهیدان و صلحا را چون شرابهای سکر آور و غفلت زا بجام ریختند و آیات را جهت پوشش خطاهای مقلوب ساختند تا روح غضب را بر جان خویشان برانگیختند.

سفینه نجات چون قوی سفید باصلابتی تمام بر سطح امواج سهمگین که پشته بر پشته بروی هم میریخت به جلالی در گذر بود، و فرزند نجات پسی گمشدگان را بر رخسار

آب نظاره میکرد .

غریو دریا ناله‌های غریقان را در پرده مرگ میپوشاند ، و آهنگ عذاب را که از کسیختن پی‌های گناهکاران برمیخواست در هوا منتشر میکرد .

**نیروان** به ترانه‌های روح آزاد شده ، به سینا که قله‌اش از بلندها سرکش تر بود ، بشارت یافت .

شعرای یمانی ثابت و مستقر ماند .

ظلمتها شکافته شد .

آتش خیره‌کننده شجر حیات به آئین رستگاری مشتعل و ظاهر شد .

سفینه‌ایکه مرکب ظلم بود درهم شکست . قربانیها گذشت . قبرها شکافت ، گنجهای نمایان در دل خود آشکار بود ، و **نیروان** به سفر از خود تا خود پیش میراند ، آنی ، که هزار سال میشد . در سیر آسمانها بالاتر از نفوس و ابرها ، کلیه برزخهارا دریده پیش میرفت ، چون سایه‌ها و برزخها به نهایت رسید ، افق صلاح هویدا شد .

فرزند محبوب در جامه نور **نیروان** را پیشاپیش به سلامت بشارت داد و او را از نهری مواج از خون پاکان که پرورنده شجر حیات صالحان و منع‌کننده ناگروندگان بود گذرداد .

پس **کلمه وسعت یافت و نامه‌ها به کتاب پیوست** ، و دیگر افزونی و نقصان نیافت ، زجاج درخشان تقدینه پاکان و معصومین و خریده شدگان پیشاپیش دیده **نیروان** چراغ افروخته هدایت را در نهان نهفته و آن مشکوه مزین بیک شعله با سیصد و سیزده شعاع ، موکل دوازده برج پیشوایانش گشت ؛

**نیروان ثابت شد ؛**

وجود پستی و بلندی نداشت ؛

غبار سرکشی‌ها بجای خود فرونشستند ، دیگر از مرگ اثری رمیان نبود ، وجود به ترازوی عدل می‌سنجید ؛

در روز هفتم ، انسان بجایگاه لامکانی استقرار یافت ؛

یک ندای امید بخش در هستی لایتناهی طنین انداخته بود که :

نیستی ، هستی یگانه است .

**نیروان** که نقشه‌ها را در پشت سر گذاشته ، و از میانه‌گردها برخاسته بود ، هویت خود را در لایتناهی گم کرد ، و آرامش از دست رفته را بازیافت .

تهران بیستم اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ خورشیدی

صادق عنقا